



جمعه

ضمیمه نوجوان

شماره ۳۰ | ۱۰ مهر ۱۳۹۹

نوجوان  
ج.م.د.ج



پیام‌های خود را به  
پست الکترونیکی  
ضمیمه نوجوانه  
به نشانی  
زیر ارسال کنید.

info@jamejamdaily.ir



شماره پیامک

۳۰۰۰۱۲۲۳

نیز راه ارتباطی  
دیگر ما  
با شماست



**حسین شکیب راد**، دبیر نوجوانه، ۱۸ ساله که ۱۸ سالشه و به قول خودش در فصل نوجوونی زندگیش باقی مونده. **زهرا قربانی** که دبیر تحریریه نشریه است، با همه جوونیش، کلی سابقه کاری داره و همین باعث شده نوجوون ها رو خوب بشناسه. زحمت رنگ و لعاب ضمیمه نوجوانه هم که باعث شده مطالب خوندنی تر شن روی دوش **محمد لوریه**. ولی ضمیمه **نوجوانه** با همت کلی نوجوون و جوون تولید می شه که باید بگیم دم همشون گرم!

# پیک‌نیک در حیاط کاخ سفید

سید سپهر  
جمعه زاده



آن زردمو، سرخ‌رو، تندخو، تا بخواهی زیاده‌گو، صاحب چشم و گوش، دماغ و دهان و یک

عدد گردو، آن مالک برج‌های نخراشیده، محاسنی تراشیده، آن کاسب دغلکار، در قمار از کبار، در مثل چون حمزه، آن عاشق مناصب، گیرنده مناصب، مشغول در مناصب، خوشحال در مناصب، آزاد در مناصب، مغرور در مناصب، مدفون در مناصب، آن مصرف‌کننده لامپ، دونالد جان ترامپ از آنها بود که ول کن ماجرا نبود.

نقل است چون روزی بر کاناپه منزل، در پنت‌هاوس برج شخصی‌اش - خبر مرگش - تکیه زده بود، رو نمود سوی همسرش، ملانیا و اظهار حوصله سرفرتگی کردی. ملانیا اما کمی تفکر نمود و رفت بچه‌ای بست و کتلتی پخت و بساطی فراهم آورد و عزم پیک‌نیک کرد، سوال آمد کجا؟

جواب رسید: کاخ سفید.

باری، دونالد دست خانم و بچه‌ها را گرفت و با خانواده رفتند که بر چمن‌های نم‌خورده اطراف کاخ، ترمه‌ای پهن کنند و بعد از ظهری را سر کنند.

رفتند و در کوفتند. اوباما در را نیمه باز کرد و آن‌گاه سریع برهم کوفت که یعنی کاخ ریاست جمهوری را چه به پیک‌نیک، ترامپ شرمنده زن و بچه شد.

خدا هیچ پدری را شرمنده زن و بچه‌اش نکند. بلند بگو آمین! آن‌گاه فکری به سرش زد و دانست اگر در انتخابات پیش‌رو پیروز شود، می‌تواند از خجالت خانواده درآید و برای یک بار هم که شده

طعم کتلت را روی چمن‌های کاخ سفید بچشد. برای پیروزی دست به هر کاری می‌زد. از آنجا که دیگر کاری نبود که دستش را به آن نزده باشد، گاهی پایش را به هر کاری می‌زد، خلاصه برای رأی همه جایش را به هر کاری زد تا پیروز شد.

البته به این راحتی‌ها هم نبود، اتوبوس اتوبوس آدم را هر روز از کوینزآباد (محل تولدش) می‌آورد واشنگتن و شام می‌داد و آنچنان وعده‌های اقتصادی و غیراقتصادی از خود در می‌کرد که جملگی وعده‌ها متحیر سر به کوه می‌زدند که چگونه او به این خوبی ما را درک می‌کند، با همین شرایط رای آورد و بالاخره موفق شد دست خانم بچه‌ها را بگیرد و بروند برای خوردن کتلت.

کتلت را خوردند و آمدند که بروند بیرون، دیدند اوباما، در را از پشت قفل کرده. در این هنگام نیز دانست اگر هشت سال اینجا به عنوان رئیس‌جمهور بماند، می‌تواند از کاخ خارج شود؛ لذا اماند.

در شرح احوال اوست که خیلی از اصول دیپلماسی سردر می‌آورد و اهالی سیاسیون و وزرا را از دانسته‌های خود بعضا خبر می‌کرد، روزی با شیوخ اهل کاخ مباحثت می‌کرد، گفت: به یقین می‌دانم قطب شمال، در شمال و قطب جنوب اندر جنوب است.

شیوخ جملگی دست به سر شدند و گفتند: مولانا! این چگونه دانستی؟ که گفت: این از اصول دیپلماسی و جغرافیای سیاسی است و هر کس این را نداند الحق که این را ندانسته است.

آورده‌اند که همسرش بارها مقابل دوربین‌های خبری و غیرخبری در موقعیت‌های حساسی چون پایین آمدن از پله‌های طیاره، دست رد به دستان او می‌زند و با اوتا انتهای مسیر همدست نمی‌شود و این را چون مغرضان، روزی از ملانیا پرسیدند، وی این‌گونه پاسخ گفت: آن روز که با شوق و ذوق کتلت‌ها را آوردم برای خوردن، آن قدر از آنها ایراد گرفت و طعم کتلت‌های مادرش را برای بچه‌ها تعریف کرد که حالا این شده بهانه دست انداختن من توسط خواهر شوهرهایم. (اینجا را با

بغض گفت، اگر با بغض نخواندید، برگردید و با بغض بخوانید.) در احوالات دیگرش آمده که روزی با یکی بدتر از خودش یعنی جناب کثیف‌السیاسیون نتانیا هو - زاده... عذابه - مصاحبتی بسیار سری داشت، جلسه بر سر آن بود که چگونه دول برخی کشورهای عربی را با خفت و خواری بیاوریم پای میز مذاکره و در جهت تطمیع و عادی‌سازی روابطشان با خودمان بکوشیم و کلی منفعت از آنها بگیریم و در عوض فقط تحقیرشان کنیم. نتانیا هو سری خاراند و گفت: چطور است برویم همین را به خودشان بگوییم، فقط باید طوری بگوییم که شک نکنند که معاذا... ما آمده‌ایم برای استعمار و از این دست کارهای بد. باری، رفتند و نتانیا هو این‌گونه آغاز کرد: سلام. می‌آید با هم دوست شویم؟ ما آمده‌ایم با شما روابطی را رقم بزنیم و شما را تحقیر کنیم، بدبخت کنیم، مستعمره کنیم، با سیاست‌های کثیف، پوست کشورتان را بکنیم و مانند گاوی شیرده فقط شما را بدوشیم و در عوض شما به ما فقط منابع و منافع بدهید و این قصد کثیفمان را هم الان طوری گفتیم که مثلاً شما نفهمید، آیا می‌پذیرید؟

## داستان دنباله دار

سهیل هم ابتدا با آریا موافق بود. او مثل همیشه ساز مخالف می‌زد و از همه چیز ایراد می‌گرفت. امانمی دانم چه شد که نظرش سریع عوض شد و موافقتش را اعلام کرد.

آرمین، پسر همیشه پایه حتی بیشتر از من در تدارکات کمک می‌کرد. تنها مشکل، همکاری آرمین و سهیل بود. کدورتی که از کلاس دهم بینشان بود، باعث می‌شد یکسره باهم بحث کنند. من هم تاجایی که می‌شد، کارهای تیمی را به آریا و سهیل می‌دادم و خودم هم با آرمین کار می‌کردم تا مشکلی پیش نیاید.

مثل هر پنجشنبه، ساعت ۱۰ شب همگی برای فوتسال، سالن گرفتیم. چند نفری از هم‌کلاسی‌هایمان هم بودند تا تیم‌ها تکمیل شود.

من مثل همیشه شایان، وحید و سهیل را انتخاب کردم و آرمین مجبور شد با ضعیف‌ترها هم تیمی شود. از جمله داداشش، آریا که چندان فوتسالی هم نبود و حسام.

بازی شروع شد و آرمین به جز داداشش، آریا سر همه دادوبداد می‌کرد.

آخرهای بازی بود و چهار به یک جلو بودیم که برخوردی بین سهیل و آرمین صورت گرفت. سهیل با جثه کوچکش



که آنها عارض شدند: بله!

در این حین، نتانیا هو نگاهی مرموز سوی ترامپ انداخت که یعنی دیدی چگونه با سیاست و چرب‌زبانی، حرفم را خیلی غیرمستقیم زدم و با پنبه سر بریدم؟

که ترامپ نیز عارض شد: YES

روزی دیگر از شرح زندگانی وی این‌گونه رقم خورد که خبرنگاری از او پرسید: دست شما به خون بسیاری از سیاهپوستان در کشور خودتان و جمعیتی کثیر از طفلان و مادران در مناطق دیگر آلوده است؛ آیا این نشانگر قتل یا اجرای حکم خودخواسته قبل از محاکمه نیست؟

گفت: ما هر که را از رنج دنیا آزادی بخشیدیم یا به تعبیر شما کشته‌ایم، نقدا و فعلا بوده است، شاید بعدا نظرمان در موردشان تغییر کرد، این یک، نکته ثانی این‌که اگر بی‌گناه بوده باشند که بعدا بخشیده خواهند شد و اگر گناهکار باشند، حکم همان باشد که فرمایش نمودیم!

وجاهت و عقلانیت این حکم آن قدر بودی که جماعت خبرنگار و غیرخبرنگار جملگی در تحیر و اماندندی و هر آن‌کس نیز که در تحیر و انمی‌خواست که بماند، وامی داشتندش که بماند! از جمله همان خبرنگار سوال کننده که آن قدر بالا جبار در تحیر و داشتندش که بماند که دست آخر از شدت تحیر اجباری فوت نمود.

از قضا در همان مجلس، نماینده صلح نوبل نیز حاضر بود. او هم برای این‌که ثابت کند میزان تحیرش چقدر بوده، ترامپ را نامزد صلح نوبل خواند و حتی قرار عقد و عروسی را هم بست. می‌پرسید چه کسی با چه کسی؟

که ما می‌گوییم: جناب ترامپ به عنوان نامزد و صلح نوبل به عنوان همسر آینده.

و حالا باید ببینیم ترامپ، چقدر مهریه به پای نو عروس جدیدش می‌بندد... اعلم.



نقش بر زمین شد. آریا مثل همیشه اولین نفر برای کمک دوید، اما بردارش، آرمین مانع شد و روبه سهیل فریاد زد: - پامو داغون کردی. مگه کوری؟

سهیل بیچاره هم با بغض گفت:

- تو منو انداختی. من اصلا به پات نزدم.

- دروغ نگو. همه می‌دونن تو چه دروغ‌گویی هستی!

من و شایان فوری جلوی آرمین را گرفتیم تا بیشتر از این چرت‌وپرت نگوید. سهیل از زمین بلند شد و بدون هیچ حرفی به طرف رختکن رفت و وانمود کرد حالش خوب است، اما من در لحظه خروجش، افتادن اشکش را دیدم. آریا برای اولین بار بود که عصبانی می‌شد و برای دفاع از بهترین دوستش هر چه توانست به بردارش گفت. من هم به سمت رختکن دویدم و

به سهیل رسیدم و روبه سهیل گفتم:

- داداش من، خوبی؟

پشت سرم را نگاه کردم و وقتی مطمئن شدم کسی دنبالم نیامده، ادامه دادم:

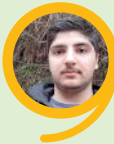
- خودت می‌دونی که دعواتون ساختگی بود! حس می‌کنم تو واقعا ناراحت شدی؟

ادامه دارد...

قسمت سوم

## تلافی

شروین منطقی



چند روزی گذشت. می‌دونستم که نباید سریع وارد عمل بشم. شایان بچه‌ها

را دائم بازجویی می‌کرد تا ببیند من نقشه‌ای کشیده‌ام یا نه. گرچه باهوش‌تر از این حرف‌ها بودم. حسابی مغلوب شده بودم و باید نقشه بی‌نقصی ترتیب می‌دادم. اواخر شهریور بود و باید هر چه سریع‌تر قبل از آخرین سال تحصیلی، وارد عمل می‌شدم. دو ماهی از ماجرای قتل شایان گذشته بود و شایان مثل قبل پیگیر نبود.

سه روز پشت سر هم در مسجد محل بعد از نماز ظهر جلسه گذاشتم و فقط حلقه داخلی را دعوت کردم.

آریا خیلی با نقشه من موافق نبود. به نظر او این تلافی نه تنها شوکه‌کننده بلکه خطرناک هم بود.